

## هدف غرب

### تکه پاره شدن روسیه

نوشته گنادی زیوگانوف- ترجمه م. شیزلی

#### چرخش ژئوپولیتیکی استالین.

در این قسمت، توضیحاتی پیرامون نتایج دکترین ژئوپولیتیک استالینی را لازم می دانم. فقط یادآوری می کنم که، اتفاقاً مدل تکامل یافته ژئوپولیتیک استالینی، حاصل تلفیق تأثیرات تاریخی دو مشی دیرین ژئوپولیتیکی روسیه می باشد. بلحاظ امپراطوری - درک قابلیت های دولتی آن و بلحاظ پان اسلاویستی - درک حریم بسیار وسیع اسلاوها.

در اینجا، یادآوری یکی از مهمترین ویژگی تفکر استالینی ضروری است. وی هیچگاه، نظریه پرداز و دگم نبود. استالین، هر ایده ای را، حتی ایده مخالفان ایدئولوژیک و دشمنان سیاسی خود را، اگر آنها در جهت تقویت دولت و تحکیم امنیت ملی اتحاد شوروی بودند، با حسن نظر درک می کرد و با خلاقیت سازنده ای به کار می گرفت.

استالین کمونیست، نظریات اشخاصی مثل، ایلین، سالانویچ و بسیاری از مهاجران «سفید» دیگر را مورد توجه قرار می داد، بدرستی درک می کرد که هیچگاه غرب با تحکیم اتحاد شوروی، روسیه، با کشوری با رشد دینامیکی و دارای خودویژگی های ابرقدرت موافق نخواهد بود. م. جیلاس، نویسنده مشهور یوگسلاوی، به خاطر می آورد که یک بار استالین، با اشاره به آمریکا و انگلیس در روی نقشه جهان، سپس نقشه سرخ رنگ اتحاد شوروی را در روی همان نقشه به وی نشان داد و با اطمینان خاصی گفت: «هیچ وقت آنها توان تحمل چنین کشور بزرگی را در جهان نخواهند داشت، هیچگاه!».

استالین بهتر از هر کس دیگری، هم ضرورت نوسازی جهان بینی کشور- اتحاد شوروی، در چهارچوب شکل نوین ژئوپولیتیکی آن، و هم انطباق نیازهای کنونی با واقعیت های دیرین سنن روسی را درک می کرد. تغییر سریع در ایدئولوژی دولتمداری اتحاد شوروی در سالهای ۱۹۵۳-۱۹۴۴ نتیجه همین درک بود.

تلاش برای تنظیم و تطبیق اصول «ایدئولوژی میهن پرستی» مترقی و تأثیر گذار، پایه و اساس مشی جدید را تشکیل می داد که، می توانست بنیان مطمئن جهان بینی برای فعالتر ساختن مکانیزم های دولتی دولت بزرگ شوروی و متحدان آن باشد. بدین منظور، احیای بسیاری از صفحات اصیل تاریخ روسیه، خاتمه دادن به تعقیب و آزار کلیسا، مهمترین وظیفه بود.

واضح است که اتحاد شوروی، در وحشتناک ترین و خونین ترین جنگ تمام تاریخ بشری، با سرفرازی پیروز گردید. دایره تأثیر خود را در دریا ها و اقیانوس ها، در انطباق کامل با منافع خود گسترش داد، راههای هرگونه تجاوز مستقیم به مرزهای دولتی را سد کرد. در مدت کوتاه غیر قابل تصوری ویرانی های جنگ را باسازی نمود. سیستم اقتصادی خود مختار، خودکفا با توانائی بهره گیری از ذخایر هنگفت کشور در جهت ارتقاء موزون رفاه همگانی مردم، سازماندهی شد. در صورت حفظ آهنگ «نوسازی ایدئولوژیک» شکی نبود که، اتحاد شوروی پس از ۱۵-۱۰ سال بر تأثیرات معنوی منفی شکست های جدی فائق آمده، نتایج سازنده آنها را تا حد اکثر توسعه خواهد داد. ساخت سلاح اتمی، خطر دخالت های مستقیم در امور داخلی کشور را منتفی ساخت.

امکان دفاع از تجاوزات بالقوه اشغالگران غربی را، استالین، در تشکیل پیمان نظامی - سیاسی قدرتمند بر پایه تلفیق ارزشهای سنن تمدن اسلاویان با دستاوردهای سیستم جهانی

سوسیالیستی می دید. او می گفت: «اگر اسلاوها همبسته و متحد شوند، هیچ کسی جرأت یک تلنگر زدن به آنها را، نخواهد داشت».

وی، پیروزی ما در جنگ جهانی دوم را، دقیقاً از همین زاویه می دید. به عقیده استالین، این پیروزی، پیش از همه، پیروزی ژئوپولیتیک اسلاویانی بود. وی، در پیام تاریخی خود به خلق، بمناسبت ۹ ماه مه سال ۱۹۴۵ (روز اعلام پیروزی بر فاشیسم. م.)، با صراحت و روشنی کامل گفت: «قرنها مبارزه خلق های اسلاو برای حفظ موجودیت و استقلال خود، به پیروزی بر فاشیسم اشغالگر و مستبد آلمان منجر شد».

سخنرانی استالین، در روز پایان جنگ جهانی دوم، بمناسبت پیروزی بر ژاپن، مندرج در مطبوعات دوم سپتامبر سال ۱۹۴۵، یکی دیگر از شاخص های بینش ژئوپولیتیک می باشد. بنیان فکری این سخنرانی، عبارت از تأیید تداوم مستمر اهداف ژئوپولیتیک روسیه، از جمله، در شرق دور بود. به گفته وی، تجاوز ژاپن بر علیه امپراطوری روسیه، از سال ۱۹۰۴ آغاز شده بود. سپس با دخالت نظامی در جریان جنگ های داخلی ادامه یافت. و در پایان، به پیروز نهائی ما ختم شد. استالین، همه اینها را، حلقه های یک زنجیر حساب می کرد.

استالین گفت: «شکست ارتش روسیه در جنگ سال ۱۹۰۴ با ژاپن، یادآور خاطر تلخ و سنگینی در یاد مردم ما است، آن لکه سیاهی برسینه میهن ما باقی گذاشت. مردم ما اطمینان داشت و منتظر روز شکست ژاپن بود که، آن لکه سیاه را بزداید. ما، نسلهای مسن، چهل سال در انتظار گذرانیم. و این هم آن روز که، فرا رسیده است. امروز ژاپن شکست خود را پذیرفت و تسلیم نامه را بدون قید و شرط امضاء می کند». سیر حرکت از امپراطوری روسیه به اتحاد شوروی، همانطور که، گفته شد، ادامه همان ژئوپولیتیک روسی است!

**طبیعی بود که، چنین چشم اندازی، غرب را دچار سراسیمگی بکند. چرا که، در سیمای اتحاد شوروی، مرکز قدرتمند تأثیر گذار، بالاتر از همه، مظهر زنده عدالت و حاکمیت خلق در صحنه جهانی شکل گرفته بود.** اصول دیگر رشد سیاسی، فرهنگی و اقتصادی در تمدن بشریت به اجرا گذاشته شده بود. تلاشهای طی چند قرن نخبگان کسموپولیتیک تجاری - مالی، برای «تشکیل سیستم جهانی تقسیم کار» و پایه سیاست بعدی برای اسارت بشریت در چهارچوب «نظم نوین جهانی»، به خطر افتاده بود.

فاجعه تمام عیار رو در روئی دو شیوه سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در مقیاس جهانی، در تقابل دو ابرقدرت آمریکا و اتحاد شوروی، در شکل خشن «جنگ سرد» نمود پیدا کرد.

بنابراین، سخنان ضد کمونیستی پرطمطراق «جهان آزاد» و اظهار نگرانی سالوسانه در باره «حقوق بشر»، به پوشش ایدئولوژیکی تبدیل شد و در ورای این دید نا روشن و آشفته، منافع تغییر نا پذیر غرب پنهان شده بود که هدف آن، تضعیف و در صورت امکان، نابود کردن شوروی و روسیه بود. این سالوسی بویژه در دوران حاضر، در زمانی که، علناً حقوق میلیون ها روس و روسی زبان در جمهوریهای متحد مشترک المنافع پایمال می شود و به عنوان انسان درجه دوم محسوب می شوند، نه تنها مورد محکومیت قرار نمی گیرد، حتی، غرب «متمدن» با سکوت خود، آنرا تشویق می کند.

## دولت واقعی

افسوس که، تاریخ وجه شرطی را نمی پذیرد. عمر استالین، پنج - شش سالی کفاف نکرد تا، «نوسازی ایدئولوژیک» خود را برگشت ناپذیر نموده و احیای سنن بناحق قطع شده معنوی - دولتی روسیه را به پایان رساند. هنوز جسد رهبر در آرامگاهش سرد نشده بود که، جانشینان او با یک چرخش تند، خط و مشی سیاسی قهقرائی در پیش گرفتند. همه غرب «متمدن» بگرمی از این چرخش استقبال نموده و در باره این چرخش که محصول زحمات سیاستمداران، دیپلماتها، سازمانهای اطلاعاتی و «آژانسهای منفذ» آنهاست، سکوت کردند.

ابتدا «جنگ سرد»، زمانی که، مکانیزم مخفی ویرانگری در اتحاد شوروی به کار گرفته شد، و تا پایان فاجعه در سال ۱۹۹۱ را بطور شرطی به سه دوره، سه دوره متوالی گسترش خرابکاری بر علیه اتحاد شوروی، می توان تقسیم کرد: اولین آن، بلافاصله بعد از مرگ استالین، باشعار «استالین زدائی» و «اعتدال» خروشچی آغاز گردید.

در دوره «رکود»، این پروسه ویرانگر بطور منظم ادامه یافت. در سایه کوششهای بسیاری از دموکراتهای «نامدار» کنونی که آن وقتها، ارتدوکسهای سازش ناپذیری بودند، ایده منسوخ دگماتیک بسته بندی و حفظ شد. فقدان شالوده جهان بینی سالم، باعث آشفتگی بیمار گونه زمینه های ژئوپولیتیک اتحاد شوروی هم گردید.

سال به سال ما صنایع، پتانسیل نظامی و انسانی کشور را در جستجوی **سراب رهبری جهانی** که، با روح سنت های روسی بیگانه بود، صرف کردیم. اوضاع اقتصادی در داخل اتحاد شوروی بطور منظم رو به خرابی گذاشت. خلاء سیاسی، دینی و فرهنگی، زمینه های بی اندازه مساعدی را برای تزریق ارزشهای بیگانه، وارد ساختن جهان بینی های ویرانگر و انگلهای مبتدل در شعور اجتماعی جامعه فراهم ساخت.

در چنین اوضاع عمومی بود که، «تغییر نسل» رده های بالائی کرملین شرایطی را برای مخالفین ما فراهم آورد تا، دوره دوم تخریب اتحاد شوروی - ساختن بنیان های ایدئولوژیک تخریب - را آغاز کنند.

ترتیب زمانی این تخریب در سالهای ۱۹۸۵ - ۱۹۹۰، با «نوسازی» گارباچف آغاز شد. و آن به مکانیزم های مشخص «فاجعه نا محسوس» ناپود کننده اتحاد شوروی در این سالها محدود نشد. در اینجا فقط، جهات اصلی جنگ روانی - تبلیغاتی بر علیه شوروی را یاد آوری می کنم. آنها، شامل تبلیغات ضد روسی، اشاعه هیستری ضد میهن پرستی، مجموعه به هم پیوسته یک سری تزویرهای عریان آنتی کمونیستی و راه انداختن تبلیغات جنجالی و پرهیاهو پیرامون «جاذبه های» لیبرالیسم غرب بود.

سومین و آخرین مرحله تخریب تام و تمام، مجموعاً دو سال (۱۹۹۱ - ۱۹۹۰) طول کشید و هدف آن، تأمین شرایط سیاسی گسست اتحاد دولتهای متحد بود. در عرصه سیاست داخلی نیز، «مبارزه با مرتجعین» در ارگانهای رهبری حزب و دولت، فریادهای گوش خراش جدائی طلبانه در نواحی و مناطق مختلف، وجه مشخصه آن بود. با مختل ساختن حاکمیت مرکزی و سوءاستفاده از رهبری «دموکراتیک» روس به عنوان عامل محرک، حریم عمومی اقتصادی، حقوقی و فرهنگی دولت بزرگ را تخریب کردند.

پس از تجزیه اتحاد شوروی و درهم شکستن بلوک ژئوپولیتیک آسیائی - اروپائی، غرب با خشونت خصمانه ای در راه به اسارت درآوردن روسیه تلاش می کند. برای دستیابی به اهداف خود، هر شیوه ای، از جمله از شیوه های جدید غیرمتعارف اعمال فشار در جنگ با صربستان، افغانستان و عراق و از شوهای «انتخابات دموکراتیک» در گرجستان و اوکراین استفاده می کند.

یکی از هشدارهای مهیب استالین که بسیاری از سبک مغزان در میان گرد و غبار «اعتدال» و «نوسازی» به فراموشی سپرده بودند، در جریان توسعه طلبی جهانی ایالات متحده آمریکا و ناتو، این مدعیان هژمونی و دیکتاتوری جهانی، به واقعیت پیوست. هنوز در سال ۱۹۴۶، پس از سخنرانی مشهور و اندوهگینانه وینستون چرچیل در فولتون که آغازی بر جنگ سرد بود، استالین گفت: «در حقیقت، جناب چرچیل در موضع جنگ افروزانه قرار گرفته است... چرچیل و دوستان او، بطور حیرت انگیزی، هیتلر و دوستانش را یادآوری می کنند. هیتلر با تئوری نژادپرستی، با اعلان اینکه فقط انسان های متکلم به زبان آلمانی، ملت کاملی هستند، آغاز جنگ را اعلام کرد. جناب چرچیل هم، به عنوان یک نژادپرست تمام عیار، با

تکیه بر تئوری نژادپرستی، با تأکید بر شایستگی ملتهای انگلیسی زبان، جنگ را برای تغییر سرنوشت جهان آغاز کرد.

هیتلر و دوستان او از تئوری نژادپرستی آلمانی به این نتیجه رسیدند که، آلمانها به عنوان تنها ملت کامل و شایسته، باید بر دیگر ملت ها حکمرانی کنند. تئوری نژادپرستانه انگلیسی هم، جناب چرچیل و دوستانش را به چنان نتیجه گیری سوق داده است که ملل انگلیسی زبان، به عنوان کاملترین ملت جهان باید بر تمام ملل دیگر جهان حکمفرمایی کنند. در واقعیت امر، جناب چرچیل و دوستان او در انگلیس و آمریکا، با ملت هائی که، به زبان انگلیسی سخن نمی گویند، به زبان اولتیماتوم سخن می گویند: اگر سلطه ما را به پذیرید، همه امور روبراه خواهد شد، در غیر اینصورت، جنگ اجتناب ناپذیر است».

آیا این موضوع بدیهی، واقعیت ندارد؟! حال اگر، چرچیل را، با بوش و تئوری نژادپرستی انگلیسی را، با دکترین تمدن غربی، تئوری سفسطه تاریخ، مشهور به تئوری «پایان تاریخ» را که، بواسطه فرنسیس فوکویاما، یکی از شخصیت های جهانی لیبرالیسم غربی تئوریزه شده و به عنوان بالاترین مرحله رشد بشریت معرفی می کنند، مقایسه کنیم، شباهت حیرت انگیزی را مشاهده خواهیم کرد. جنبه ملی این نظریات، همان برتری طلبی است. زیرا، هیچگاه آمریکا و متحدان آنها نقش تعیین کننده ملل انگلیسی زبان در شکل دادن ارزشهای اساسی لیبرالیسم غربی را مورد تردید قرار نداده اند.

در چنین شرایطی این تصور بوجود می آید که گوئی، استالین در باره مشکلات امروز صحبت می کرد.

در واقعیت امر، پس از تجزیه اتحاد شوروی بسیاری از خلق های آن، به اولتیماتوم غرب، تحت پشتیبانی قدرت نظامی ایالات متحده آمریکا و ناتو تسلیم شدند. غرب کاتولیک - پروتستان و رومی - آلمانی، تحت پوشش این قدرت نظامی، به متحقق ساختن آرزوهای دیرین خود، یعنی به اسارت درآوردن و "بلعیدن" تمدن اسلاو- ارتدوکس پرداختند. جلب کشورهای اسلاو اروپای شرقی به داخل پیمان آتلانتیک شمالی، فقط مرحله اول این پروسه بود. و آن، به عقیده استراتژیک آتلانتیک، باید با قطعه قطعه کردن روسیه ای که خود ویژگیهای ملی و معنوی خود را از دست داده است، به چند کشور «مستقل»، تحت قیمومیت هشیارانه "جامعه جهانی" پایان یابد.

اما، قدم عملی اول در این جهت - تلاش برای به زانو در آوردن یوگسلاوی با توسل به نیروی قهریه - با چنان مقاومت شدیدی مواجه گردید که یکی دیگر از پیش بینی های استالین در همان مصاحبه ای که چرچیل را با هیتلر مقایسه کرد یادآوری می کند. استالین گفت: در مقابل آزمایش سختی، جنگ شدیدی قرار گرفته ایم، « ملتهائی، که در راه آزادی و استقلال میهن خویش، خونها داده اند، همچنانکه زیر سلطه هیتلرها نرفتند، سلطه چرچیل ها را هم نخواهند پذیرفت. بنابراین، کاملاً محتمل است که، ملل غیر انگلیسی زبان که، اکثریت عظیم مردم جهان را تشکیل می دهند، به زیر بار بردگی جدید نخواهند رفت» (در "نظم نوین جهانی" - گ. زیوگانوف).

همینطور هم شد. عجیب نیست که ما، در رابطه با این مسئله، امروز شاهد احساسات ضدغربی شدید و پرقدرت جهانی هستیم. خودآگاهی ملی خلق ها، تحت تأثیر تجاوزات ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی غرب، رشد بی سابقه ای یافته است. حرکت مردمی بزرگی بین توده های عظیم خلق، با تکیه بر ریشه و بنیان های سنتی خویش آغاز شده است. این اتکا بر ریشه های سنتی، با تشدید مبارزه آزادیبخش - ملی بر علیه توتالیتراریسم لیبرالی، عمیقاً پیوند ارگانیک دارد. در اینجا، روسیه نیز دارای ویژگی های خاص خود می باشد. مبارزه آزادیبخش - ملی خلق های روسیه، در عین حال، با مبارزه طبقاتی توده های خلق ستمدیده، غارت شده و به فقر کشیده شده، بر علیه بورژوازی کمپرادور جنایتکار و بوروکراتهای

رشوه خوار، با مبارزه برای بازسازی دولت عدالت اجتماعی و ملی، توأم می باشد. و این، عامل مهمی برای همبستگی مجدد همه خلقهای تاریخی روسیه می باشد.

راه توده ۱۵۳ ۲۲,۱۰,۲۰۰۷

رشوه خوار